

صحنه اول:

(صدای همهمه از پشت صحنه می آید.)

الهام: بچه ها کلید دست کیه؟

مهتاب: نمی دونم. من دست الهه دیدم.

لیلا: آره راست میگه دست الهه بود.

الهام: الهه کلید.

الهه: من نمی دونم. من دست خانم صادقی دیدم. دست اون بود.

(همهمه)

پریسا: راست میگه الهه ما آلاَن کلید می خوام. چه جوری بریم تو؟

نسترن: آره.

الهه: بابا میگم دست من نیست.

الهام: به من ربطی نداره من کلید می خوام.

(همهمه)

بچه ها بچه ها. در بازه هه هه هه هه

—بی مزه

—خیلی بوقی

(همه می خندند و حرف می زنند و آرام آرام وارد صحنه می شوند)

الهه: خب حالا ضبط کو؟

— اینجا نیست

— اینورم نیست

— مگه دست خانم صادقی نبود؟

— آخ. مونده دفتر

— راست میگه

— حالا اون هیچی. سی دی دست خانم صادقیه.

— یکی بره اونو بگیره

— الهه تو برو

— باشه.

الهام: بچه ها میکم اون تیکه تانرو چی کار کنیم؟

نسترن: من میکم بداهه بگیرم بره.

لیلا: آقا الهه اومد.

— الهه چی شد؟

الهه: اگه یه بار دیگه منو بفرستین دفترا خودتون می دونید.

— (همه باهم) چی شد مگه؟

الهه: هیچی بابا همه رو جا گذاشته.

—اِه حالا چی کار کنیم؟

نسترن: یه بار نشد ما درست و حسابی سرود کار کنیم.

—راست میگه بابا.

—آره دیگه.

الهام: بابا عیب نداره بعدا هم میتونیم سرود کار کنیم. تناثر رو چی کار کنیم؟

نسترن: بابا من که میگم بداهه کار کنیم.

الهام: بابا جان باید یه چیزی باشه که ما درموردش بداهه بگیم.

پریسا: خب چی؟

الهام: همونش مهمه دیگه.

الهه: من که میگم آرزوهای هر کدوممون رو بنویسیم خودش یه داستانه.

لیلا: آره بابا اگه الان من تبلت داشتم دیگه سی دی و ضبط نمی خواستیم که.

مهتاب: مگه میداشتن بیاری مدرسه؟

—میاوردم دیگه.

—خب ججوری؟

—حالا

—خب ما لو میدادیمت دیگه.

—فوضولا

الهام: (به شوخی) راس میگید! الان مثلا مینویسیم پریسا به عالمه سی دی و کتاب
گام به گام داشته باشه خودش داستان میشه یا مثلا بکیم مامان نسترن بهش گیر
میده داستانمون درست میشه.

مهتاب: حالا اون هیچی بنویسید من به عالمه لباس میخوام مردم هر و کر بهم
بخندن

(همه میخندند) آره راست میگه.

(صدای زنگ)

— آخ بچه ها زنگ خورد. هیچ کاری هم نکردیم.

— اونو بی خیال. کی میره علوم جواب بده؟

— آخ منکه هیچی نخوندم.

— اول کلید رو به من بدین.

مهتاب: برو بابا دست خودته دوباره ننداز تقصیر ما

(صدای خنده بچه ها)

صحنه دوم:

(الهام در حال کتاب خواندن است که تلفنش زنگ می خورد)

— الو. بله. سلام نسترن. چه طوری؟ ممنون. نه. چرا ریاضی گفت: صفحه ۵۷ و ۵۸

روتودقتر حل کنید ۵۹. به بعد امتحان می گیره. ها؟ نه نمی دونم. به من گفتن

امتحان می گیره. تو می خوای نخون. من نمی دونم. ها. حالا اونو ولس کن. می

تونی بیای خونه ما؟ نه خیلی تنهام. ها؟ نه خب بده خودم باهاش حرف بزنم. آه
۵۵۵۵۵۵. خب باشه. شر منده نه بابا این چه حرفیه؟ آره مامانم شیفت بود. نه
باشه. بینم به کی زنگ میزنم. باشه فعلا. خدافظ

(الهام با خودش): به کی زنگ بزنم؟ آها الهه. الهه. الهه. الهه. ایناهاش. الو سلام الهه
چه طوری؟ الو! ببخشید خواب بودی؟ شر منده نه کار خاصی نداشتم. ها؟ نه. می
خواستم بینم می تونی بیای خونه ما؟ خب نمی دونستم خوابی. خب ببخشید. ا. الهه
چرا این جوری می کنی؟ خب من تکه گفتم ببخشید. خب برو بخواب. نه ببخشید. نه
ببخشید. خدافظ بابا خدافظ نه خدافظ. (با عصبانیت تلفنش را پرت می کند)

— اه چرا مامان من الان نیست هان؟ (بعد با خشم روی صندلی می نشیند و نگاهی
به کتاب روی میز می اندازد. (باخشم))

هه هه آرزوهای شیرین. عمرا من به آرزو هام برسم.

(بعد کتاب را برمی دارد و ورق می زند و در خیالات فرو میرود.)

— ولی خیلی خوب میشد منم به آرزو هام می رسیدما. یعنی می شه منم به آرزو هام
برسم؟ (و در فکر فرو می رود.)

(صدایی از کنار کتاب خانه می آید)

— آره.

(الهام فکر می کند صدا از موسیقی در حال پخش به وسیله لپ تاپ است. پس
موسیقی را قطع می کند و تا می خواهد به حالت قبلی خود برگردد، صدا دوباره
می گوید)

—تو هم به آرزوهات می رسی

(الهام بلند می شود و به اطراف نگاه می کند): کی بود؟ چی بود؟

(در این اثنا صاحب صدا از پشت کتابخانه روی میز کار می رود و می ایستد و الهام فکر می کند اشتباه کرده و می خواهد برود سر جایش بنشیند که صاحب صدا را روی میز میسند)

—تو کی هستی؟ این جا چه کار می کنی؟ چه جوری اومدی تو؟

—سلام

—سلام چیه؟ بهت می گم چه جوری اومدی تو؟

—من این

—اول از رو میز من بیا پائین . بیا پائین بهت می گم.

—باشه میام (و روی میز می نشیند)

تووووو کی هستی؟

—من؟ آرزوی بر آورده شده اتم دیگه.

—آرزوی من

—آره آرزوی تو.

—آخه.....

آخه نداره. بابا به آرزو کردی بر آورده شده. حالا ام که ناراحتی برم؟

—یواش. (در لپ تاپش عکس هایی به او نشان می دهد): بین. این عکسارو. این مال تولد ۱۲ سالگیه. این نسترنه. اینم الهامه. اصن اینارو ولش کن. این عرو سکو می بینی؟ اینو پارسال نسترن بهم داد. خوشگله نه؟

—آره خیلی. چرا ناراحت شدی؟

کاش می شد اونام این جا بودن. میدونی هر کدوم از اونا به آرزوهایی دارن. خیلی هم دوست دارن آرزو هاشون برآورده شه.

—آرزوی اونا؟

—آره آرزوی اونا. مثلاً نسترن مامانش خیلی بهش گیرمیده. دوست داره مامانش دیگه بهش گیرنده ویتونه آزاد زندگی کنه. یاپریسا نقدردوست داره به عالمه کتابوسی دبه کمک آموزشی داشته باشه. کاش میشداونام به آرزوهاشون میرسیدن. —چرا که نه... اونا هم به آرزوهاشون میرسرن.

—واقعا؟؟؟ یعنی اونام مثل من به آرزوهاشون میرسرن؟

—آره... اگه تو بخوای میشه ولی تو خیالت.

وای خیلی خوب میشه فکر شو کن؟ (در خیالات فرو می رود و هر کدام از بچه ها را می بیند که یک به یک به حالت زیکزاک با آرزو های برآورده شده شان می ایستند)

صحنه سوم:

(دوست خیالی روی زمین به حالت ۴زانو و روبه صحنه نشسته و الهام هم به میز تکه داده و خوشحال به سمت دوست خیالی می رود و دستش را به شانه او می گیرد و

می گوید : وای خیلی خوب میشه دیدی چقدر خوشحال بودن ؟ آخی مهتاب بو دیدی؟ چقدر لباس داشت . چقدر خوشحال بود . یا لایلا با تبلتش چقدر بازی می کرد ؟ آره دیدم.

ولی یه چیز . چرا هیچگی پیششون نبود ؟ درسته مامان نسترن خیلی بهش گیر میده . ولی اون مامانشو خیلی دوست داره و بدون اون هیچ جا نمی ره یا لایلا حالا که تبلت داره باید با داداشش باشه . اون عاشق داداششه . چرا تنها بودن ؟
-یادت رفته ، خودت خواستی ؟

-آره خودم خواستم همه چی شو نو از دست بدن ولی فکر نمی کردم انقدر بد شه
خب حالا که چی ؟ چی کار کنم ؟ اگه پشیمون بشن فکر شو یکن ؟
(وبعد بچه ها هر کدام یکی یکی و تک به تک وارد صحنه می شوند و پشیمانی شان را به صورت بداهه باز گو می کنند)
(الهام روی صندلی نشسته و دیگر از دوست خیالی پیشش نیست)

-آره راست میگه خیلی بد میشه آرزو هر چقدرم که بزرگ باشه نمی تونه جای داشته ها رو بگیره .. ! کوشی ؟ دوباره غیبت زد . دوستم ؟ دوست خیالی ؟ کجا رفتی ، یعنی دوبار تنها شدم آه نمی خوام . ولی ولی من داشتم همه داشته ها مو از دست می دادم . خدایا شکر . شکر و واسه هر چی دارم .

صحنه آخر

(پشت در اتاق پرورشی صدای همه می آید)

-چیه چی کار داری ؟

— شما بیاین می گم . به خدا واجبہ

— از درس واجب تر؟

— با با بیاین به دقہ تر خدا

آہ باشہ اومدیم .

(و وارد پرورشی می شوند ہر کی بہ نوبہ ای اعتراض می کنہ (بداہہ)) — با با
بیاین . خب بچہ ہا شما واقعا می خوائن بہ آرزو ہا تون برسین ؟ (ہمہ تا کید: آرہ
آرہ)

— ما رو کشوندی این جا کہ اینو پیرسی آرہ خب آرہ یعنی بہ ہر قیمتی؟ تاکید آرہ
آرہ

— خب نہ بہ ہر قیمتی ولی آرہ آرہ می خوائم .

الہہ: پس واجب شد یہ چیزی رو نشوتون بدم .

(می رود بہ سمت لب تاپ و فیلمی آموزندہ نشانسان می دہد)

(بچہ ہا حالت تحول و تعجب بہ خودشان می گیرند)

— آہ یعنی واقعا اینجوری می شہ ؟

— آرہ اینجوری میشہ . شما ہا فکر کردین کہ اکہ بہ آرزو ہاتون برسین و ہمہ
داستہ ہاتون نو از دست بدین چی میشہ ؟ مثلا تو نسترن اکہ مامانت نباشہ تا دیگہ
بہت غر نزنہ چقدر ناراحت میشی ؟ خیلی نع؟ یا تو الہہ اکہ ہمہ آہنگ ہای دنیا رو
برات تو یہ اتاق جمع کنند ولی خانوادت پشت نباشہ بد نمی شہ ؟

—آره .تو راست میگی .ولی چه طور شد یه هوایی این همه متحول شدی؟

—من دیشب خیلی فکر کردم و یه چیزایی دیدم که اگه شمام می دیدین، حتما متحول می شدین.

—خب .بگو چی دیدی؟

—آخ زنگ خورد بریم بیرون براتون تعریف می کنم

— اه باشه بابا بریم

(از پرورشی بیرون می روند)

صدا از بیرون : بچه ها کلید کو ؟

—اه دست خودت ننذاز گردن ما

(صدای خنده بچه ها)

پایان